

دین و تجدّد

مدرنیته به صورتی که کانت تحقق آن را می‌دید
ضد دیانت نبود بلکه در آن مسیحیت از باطن قدسی خود جدا می‌شد
و به صورت زیور و ظاهر عالم سکولاریزه در می‌آمد.

دین در هر عهدی و حتی در عهد مدرنیته حفظ می‌شود و باقی می‌ماند
و اگر در دورانی که مدرنیته قوت و استواری دارد تفکر دینی دشوار می‌شود
در گوشه و کنار همین عالم باز هم دینداران و متفکران دینی پیدا می‌شوند
هر چند که گوشه‌نشین و غریب باشند

مدرنیته صرف یک لفظ یا مفهوم یا یک رأی و اندیشه نیست بلکه یک حقیقت تاریخی است که کم و بیش به همه جا سرایت کرده است

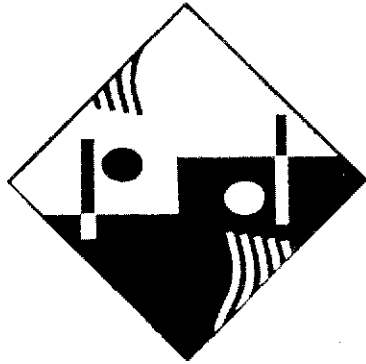
را ضربه‌ای نه بر جامعه قدیم بلکه بر تن و جان مدرنیته (تجدّد) می‌بینم، ولی اینجا مجال این بحث‌ها نیست. اگر تاریخ تجدّد را با میزان و ملاک فرویدی تقسیم‌بندی کنیم، ما وقتی که با تجدّد آشنا شدیم؛ ضربه دوم بر جامعه قرون وسطی و به طور کلی بر عالم قبل از مدرنیته (تجدّد) وارد آمده بود. در این آشنایی هزار مشکل داشتیم. الفاظ و تعبیرات و کلماتی که ترجمه می‌شد معنایی غیر از آنچه در زبان اصلی داشت پیدا می‌کرد. فی‌المثل Progres را ترقی و Liberté را حرّیت ترجمه کردیم و این ترجمه‌ها نادرست نبود اما ترقی و حرّیت سابقه‌ای در زبان عرفان، معرفت و اخلاق ما داشت و این سابقه به آسانی از الفاظ مزبور که در بازی زبانی دیگری می‌بایست بکار رود، جدا و منفک نمی‌شد. به این جهت اگر کسی می‌خواست در باب ترقی یا حرّیت (Progres یا Liberté) چون و چرا و پرسش کند به او می‌گفتند شما با ترقی و حرّیت که شرط و لازمه کمال آدمی است مخالفت می‌کنید. مدرنیته را هم تجدّد ترجمه کردند؛ تجدّد در فلسفه و عرفان و کلام، معنی و مقام خاصی دارد؛ اما آن معانی، بر معنی جدید قابل تطبیق نیست و حتی نظر داشتن به آن معانی مانع درک درست حقیقت مدرنیته (تجدّد) می‌شود. یکی از سوء تفاهم‌هایی که در این قبیل ترجمه‌ها پیش می‌آید این است که یک حقیقت تاریخی به صرف لفظ و مفهوم تحویل شود.

در نظر آوریم که مدرنیته صرف یک لفظ یا مفهوم یا یک رأی و اندیشه نیست بلکه یک حقیقت تاریخی است که کم و بیش به همه جا سرایت کرده و به درجات مختلف در سراسر روی زمین تحقق یافته است و حال آنکه مفهوم تجدّد چنانکه در کتاب لغت و در حافظه ما وجود دارد، هیچ مخالفت و موافقتی بر نمی‌انگیزد و چیزی را تغییر نمی‌دهد. اگر تجدّد صرف یک مفهوم باشد جمع دین و مدرنیته (تجدّد) مسئله‌ای نیست و هیچ اشکالی ندارد، ولی اگر به معنی تاریخی تجدّد نظر کنیم فهم نسبت آن با دین دشوار است.

۱. تجربه‌ای که مسیحیت در غرب از مدرنیته دارد با تجربه ما یکی نیست، البته ما چیزهایی در باب آزمایش غربی در گزارش‌های تاریخی و در آثار کلامی و فلسفی و در کتب علوم اجتماعی خوانده‌ایم. غرب نیز از وضع ما بی‌خبر نیست ولی درد ما به آسانی در خبر رسمی عصر نمی‌گنجد؛ به این جهت اگر شرح این تجربه‌ها را به هم باز می‌گفتیم گام بزرگی در راه حصول هم‌زبانی و هم‌سخنی و هم‌داستانی برمی‌داشتیم. مسیحیت در خانه خود شاهد و تماشاگر رویداد و رشد نهال مدرنیته (تجدّد) بوده است و حال آنکه ما آن را در زمانی که بر و بار آورده بود، در بیرون خانه خود دیدیم و ثمرش را پسندیدیم و قدری از آن را خریداری کردیم. مسیحیت اکنون چند قرن است که با مدرنیته بسر می‌برد؛ من در باب این تاریخ حکمی نمی‌کنم ولی بدون تأمل در آن هیچ چیز در خصوص نسبت میان مدرنیته و دین نمی‌توان گفت.

اینکه چگونه مدرنیته پدید آمد و در خانه مسیحیت نزول کرد و به آن خانه نظم تازه بخشید و صاحب‌خانه را به ورود و شرکت در نظم خود و پیروی از آن فراخواند و صرفاً گوشه کوچک اما مجللی از خانه را برای نیایش و عبادت در اختیار او گذاشت، درام تاریخ جدید است و شاید نیچه حق داشت که این تاریخ را تاریخ تراژیک می‌دید. این تاریخ هر چه باشد ما هم از حدود صد سال پیش به نحوی در آن سهیم و شریک شده‌ایم. ما هنگامی که دین در برابر بعضی تعرض‌های مدرنیته موضع دفاعی گرفته بود و مجال تفکر و تأمل چندان وسعت نداشت با تجدّد برخورد کردیم. فروید معتقد بود که در دوران جدید سه ضربه کاری بر جامعه کهن قبل از تجدّد وارد شده است: اول ضربه کیهانی که گالیلو و کپرنیک فرود آوردند، دیگر ضربه زیست‌شناسی که لامارک و داروین وارد ساختند و سوم ضربه روان‌شناسی که نشان داد عقل جزیره‌ای شناور در اقیانوس نیروهای ناخودآگاه است.

من سخن فروید را به قصد تصدیق یا تکذیب نقل نکردم و اگر بخوام در مورد آن چیزی بگویم ضربه سوم



ظاهر شد و کسانی پیدا شدند که گفتند هم تجدد را باید اخذ کرد و هم سنت و دین را باید نگاه داشت و بالاخره برخورد دیگری که بیشتر باید آن را در بقعه امکان دید توجه به ماهیت مدرنیته است. اما برخورد ما با مدرنیته یک روی قضیه است و روی مهمتر قضیه این است که مدرنیته با ما چه کرد. در مقابل کوشش مسلمانانی که از علم و عقل جدید استقبال کردند، کسانی مثل ارنست رنان تجدد را در مقابل دین و دینداری قرار دادند و گفتند که اسلام با علم و تجدد مخالف است.

۲. چون نام ارنست رنان را بردم، بی‌مناسبت نیست به جدالی اشاره کنم که میان او و سیدجمال‌الدین اسدآبادی در پاریس در گرفت. رنان در یک سخنرانی اسلام را دین ضد علم و مخالف تجدد قلمداد کرد و سیدجمال‌الدین به او پاسخ داد ولی بحث به جایی نرسید و حتی محل نزاع و اختلاف نیز روشن نشد. سید جمال‌الدین از دینی دفاع می‌کرد که با تجدد سازگار باشد و ارنست رنان تمثالی او را تمثالی محال می‌دانست. رنان معتقد بود که کار تجدد وقتی به پایان می‌رسد که هر گونه اعتقاد به امر قدسی منسوخ شود. به نظر او صرفاً علم جدید باید به زندگی بشر سرو سامان و سازمان بدهد. حتی می‌گفت که نه فقط عالم و زندگی بشر با علم سامان می‌یابد بلکه علم و عقل باید با خدا هم همان کاری را بکنند که با عالم و آدم کرده است. بنابراین رنان لزومی نمی‌دید که برای دین حتی در ذیل علم و عقل جایی در نظر گرفته شود. او فقط به علم می‌اندیشید چنانکه وقتی رومن رولان نویسنده فرانسوی به او گفته بود که در کتاب آینده علم، امیدها و علاقی و تعلقات بشر جایی ندارد، ارنست رنان با غرور بدبینانه خود پاسخ داده بود که دل بستگی‌ها و امیدهای بشر اهمیت ندارد بلکه مهم این است که علم پیشرفت کند.

وقتی برتراند راسل، که از حیث روحیه و سنخ فکر با رنان قرابت داشت، تعبیر «جهنم علمی» را بکار برد شاید به افراطیایی از نوع افراط ارنست رنان هم نظر داشت؛ به

هیچ کس نمی‌تواند بگوید که دین نسبت به پیشامد تجدد و تجدد نسبت به اعتقادات و تعلقات دینی بی‌نظر و بیطرف بوده است. نمی‌گویم که تمام سخنگویان تجدد با دین مخالف بوده‌اند؛ همه مراجع و مقامات دینی هم با تجدد مقابله و مبارزه نکرده‌اند اما در تجدد نسبت آدمی با عالم و آدم و مبداء عالم و آدم تغییر کرده است و این نسبت هر چه باشد نسبت دینی نیست. مع ذلک گروه‌های زیادی از مردمان، با اینکه از موضع تجدد یا تجددمابی به مسائل می‌نگرند صورتی از اعتقادات و آداب دینی را حفظ کرده‌اند ولی دین در عالم متجدد و تجدد همان چیزی نیست که در اصل بوده است. در تجدد دین تفسیر شده است، مؤسسان جامعه جدید و متجدد در دوره رنسانس با اینکه غالباً اعتقادات دینی و حتی درد دین داشته و بعضی از ایشان جان بر سر اعتقاد خود گذاشتند، در طرح عالم جدید دین را در نظر نگرفتند. اما دین چیزی نیست که بتوان آن را نادیده گرفت، بنابراین در جامعه جدید برای اینکه هماهنگی حفظ شود می‌بایست دین با تجدد سازگار شود؛ اصلاح (رفورم) دینی و تفسیر کتاب‌های مقدس کوششی در طریق این سازگاری بود. بعد هم فیلسوف بزرگ مدرنیته، کانت، طرح «دین در حدود عقل» را در انداخت. این تحولات و پیشامدها در اروپا عین بسط تجدد بود و کسانی که فی‌المثل دین را تفسیر کردند و آن را با عقل جدید سنجیدند، مقصد و مقصود خاصی نداشتند و در اندیشه حل مسائل تمدنی و مثلاً باز کردن راه توسعه اقتصادی - اجتماعی نبودند اما اقوامی که تجدد را از غرب اخذ و اقتباس کردند، به طور کلی سه نحوه برخورد و تلقی نسبت به آن می‌توانستند داشته باشند. اول برخورد با اشیاء و آثار مقتبس از تجدد بود که معمولاً در آنها به نظر شک و بدگمانی می‌نگریستند، هر چند که خیلی زود همین اشیاء اعتبار پیدا کردند و احیاناً حجت موجه تجدد شدند. برخورد دوم قبول یکسره تمام شئون تجدد و تسلیم در برابر آن و دعوت به پیروی بی‌چون و چرا از غرب بود که به صورت‌های مختلف

در تجدّد نسبت آدمی با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم تغییر کرده است و این نسبت هر چه باشد نسبت دینی نیست

در مدرنیته طبیعت عبارت است از قوانین طبیعی؛ طبیعت امر ابرکتیو است و قانون آن قانون فاهمه ماست

حرم و قدس و کعبه و... داشتند و دارند ولی جامعه متجدّد از این قیدها رهاست. بعدها ماکس وبر گفت که عالم صورت عقلانی پیدا کرده و دیگر هیچ چیز صفت افسون‌کنندگی ندارد. گرفتاری رنان در این بود که هنوز از افسون علمی جدید آزاد نشده بود و مثل کانت نمی‌توانست به دین در حدود عقل فکر کند. او به عالم جدید چنان نظر می‌کرد که گویی مدرنیته خود یک شریعت است یا باید به صورت شریعت ظاهر شود. البته در مدرنیته رجوع به کتاب و قانون آسمانی، به شرط آنکه آن قانون با شرایط تجدّد وفق داده شود و در حدود آن قرار گیرد، منع نمی‌شود. در مدرنیته قانون معتبر قانون طبیعی است و قوانین وضعی اعم از الهی و غیر الهی باید با قوانین طبیعی وفق داده شود ولی این قوانین از خارج بر بشر حکومت نمی‌کند. در مدرنیته طبیعت به معنایی که یونانیان تصور می‌کردند نیست، بلکه طبیعت عبارت است از قوانین طبیعی؛ طبیعت امر ابرکتیو است و قانون آن قانون فاهمه ماست. هگل نیز می‌گفت ما در تلاش برای استیلای بر طبیعت، خود را باز می‌شناسیم. و مارکس از بشری شدن طبیعت و شأن طبیعی پیدا کردن آدمی سخن می‌گفت و این هر دو قول ریشه در رای کانت داشت که بر طبق آن بشر در شناخت طبیعت، خود و حدود علم و قدرت عقل را باز می‌شناسد و با این باز شناختن به درجه بلوغ می‌رسد و از رقبت خارج آزاد می‌شود و دیگر غایبی بیرون از خود نمی‌طلبد و به حکم غیر گردن نمی‌گذارد و به عهده می‌گیرد که خود قانون‌گذار باشد و از قانونی که خود وضع کرده است پیروی کند. مدرنیته به صورتی که کانت تحقق آن را می‌دید ضد دیانت نبود بلکه در آن مسیحیت از باطن قدسی خود جدا می‌شد و به صورت زیور و ظاهر عالم سکولاریزه در می‌آمد.

۳. با وجود آنچه گفتیم هنوز به درستی روشن نشده است که بشر مدرن کیست و مدرنیته چیست و با دیانت چه نسبت دارد. اگر از مردمی که با فلسفه و کلام و این قبیل معانی سر و کاری ندارند بپرسیم که مدرنیته چیست،

هر حال رنان نتایج فرهنگی - اخلاقی اصول منورالفکری قرن هجدهم را باز می‌گفت و از قرن هجدهم هم دورتر می‌رفت. او می‌گفت اگر در مدرنیته بتوان به علمی یقینی رسید با این علم بشر می‌تواند جای خدا را بگیرد و عالم را سر و صورت و سازمان دهد. اصل قدرت مدرنیته نیز از همین جاست؛ در عالم مدرنیته هیچ چیز مطلق و مقدّس نیست و نباید از حوزه پژوهش و رسیدگی و نقادی و از قلمرو علم و تکنیک و هنر خارج باشد. ما با رجوع به ارنست رنان نمی‌توانیم معنی و حقیقت مدرنیته را درک کنیم زیرا او از مدرنیته یک ایدئولوژی ساخته و طوری از آن سخن می‌گوید که گویی پرستش تجدّد را تبلیغ و ترویج می‌کند. مقصود این نیست که او با متفکران و صاحب‌نظرانی که در باب تجدّد چیزی گفته‌اند یکسره مخالف است و نظری به کلی متفاوت دارد. او ستایشگر عقل و قدرت تجدّد است و نه فیلسوف تجدّد.

فیلسوف تجدّد کانت است، او پیش از آنکه تجدّد متحقق شود صفت و ماهیت آن را باز گفته بود؛ یعنی اینکه می‌بایست چیزی که به صورت یک تلقی و وجهه نظر پدید آمده بود تحقق پیدا کند تا بتوان آن را وصف و تعریف کرد. کانت در پاسخی که به پرسش‌های سه‌گانه ما کیستیم و چه باید بکنیم و چه امیدی می‌توانیم داشته باشیم داده بود، کم و بیش جوهر آدم و عالم مدرن را بیان کرده بود. بعد از او هگل و مارکس هم راه او را دنبال کردند، کانت بنای سوپراکتیویته را استحکام بخشید و طرحی درانداخت که با آن و در آن بشر به همه چیز صورت می‌دهد و در باب چیزی که بیرون از فهم و قدرت بشر قرار دارد حکمی نمی‌توان کرد و هر چه از این قبیل گفته‌اند حاصل یک اشتباه است. او علاوه بر این کتاب دین در حدود عقل را نوشت و البته در این کتاب دین را انکار نکرد بلکه نشان داد که چگونه دین می‌تواند، با عقل مدرن سازگار شود. ارنست رنان می‌گفت مدرنیته حدّ و حدود ندارد و در آن همه چیز مباح است.

جامعه‌های قدیم و ادیان، امر و نهی و حلال و حرام و

در واقع هر کس اشیاء و اجزاء عالم مدرن و مدرنیته را بپسندد و اخذ کند در آن عالم وارد نمی شود و اگر وارد شود وطنش آنجا نیست و در آن قرار و آرام نمی گیرد

بگویند که مدرنیته یک کل واحد تاریخی است، باز هم مشکل باقی می ماند زیرا در این صورت تجزیه و تفکیک هیچ چیز از یک تاریخ و عالم ممکن نیست و ارتباط و تبادل علمی و فرهنگی محال یا لاقبل بسیار دشوار می شود. ولی ما در تاریخ مدرنیزاسیون می بینیم که چیزهایی از عالم غرب به همه جای روی زمین رفته است بدون اینکه کل و تمامیت تجدد در آن جاها تحقق پیدا کرده باشد. این مشکل کم و بیش و گهگاه مورد نظر پیشروان تجدد در برخی کشورهای اسلامی و از جمله ایران نیز بوده است.

سید جمال الدین اسدآبادی در یکی از بهترین مقالات خود که تحت عنوان لکچر در تعلیم و تربیت انتشار یافته است، گفته بود که دولت عثمانی چهل سال است که مدارس جدید باز کرده و در طی این مدت به نتیجه ای که انتظار داشته نرسیده است. نظر سید جمال الدین این است که اخذکنندگان روش تعلیم و تربیت جدید اروپایی اساس و مبنای این روش را ندیده و به آن توجه نکرده اند. در واقع هر کس اشیاء و اجزاء عالم مدرن و مدرنیته را بپسندد و اخذ کند در آن عالم وارد نمی شود و اگر وارد شود ضرورتاً وطنش آنجا نیست و در آن قرار و آرام نمی گیرد. بسیارند کسانی که شیفته بعضی ظواهر عالم متجددند اما سختی با آن ندارند و در مقابل شاید کسانی که خود اهل تجددند یا نحوی خویشاوندی با این عالم دارند تمام مظاهر این عالم را نپسندند و تحسین نکنند. این نکته برای من بسیار پر معنی است که یک ادیب بزرگ متضلع در تاریخ ادب و شعر گذشته، قصیده ای در مدح راه آهن گفت و یک شاعر متجدد، قطار راه آهن را در «جین بنفش» دید.

پس تعلق به مدرنیته غیر از علاقه داشتن به اشیاء عالم متجدد است. اشیاء عالم متجدد به هر عالم و تاریخی عرضه شود، ممکن است طالبان و خواهندگان داشته باشد اما توجه کنیم که ما را به فروشگاه تجدد نبرده اند که هر چه را می خواهیم انتخاب کنیم و بخریم؛

وضع زندگی در عالم جدید و ترتیبات و رسوم و ادب دنیای غرب را نشان می دهند و می گویند مدرن همین بشر غربی است و مدرنیته وضع و شیوه زندگی او. به عبارت دیگر در برخورد اول با مدرنیته آن را عین اشیایی که در عالم مدرن وجود دارد می انگارند و معمولاً آن را می پذیرند. البته کسانی هم در ابتدای برخورد با این اشیاء به آن روی موافق نشان نداده اند؛ اینکه در کشورهای در حال توسعه و طالب مدرنیزاسیون، شنیده می شود که می گویند باید برای توسعه، چیزهای مناسب عالم متجدد را اختیار کرد و اجزاء نامناسب را وا گذاشت، صورت مبدل شده برخوردی است که به آن اشاره کردم.

در اوائل برخورد جامعه های قدیم با عالم جدید، زعما و پیشوایان آن جامعه ها به آنچه از غرب می آمد با نظر بدگمانی و بیگانگی نگاه می کردند و در آن خطری برای دین و اعتقادات و آداب می دیدند اما به تدریج که مدرنیته در فضای همه جا انتشار یافت و در وجود اشخاص اثر گذاشت و آنها با اشیاء عالم مدرن آشنا شدند نه فقط تجدد را مطرود ندانستند، بلکه در آن به چشم تحسین نگریستند. از میان اینها کسانی هم گفتند که مدرنیته مجموعه چیزهای خوب و بد است که خوب هایش را باید گرفت و از بد هایش باید احتراز کرد. این رای و نظر خوبی است و نمی توان و نباید آن را رد کرد اما می توان و باید پرسید که این کار تا چه اندازه عملی است و انتخاب کنندگان تا چه حد و چگونه قدرت انتخاب و اختیار دارند و حتی شاید کسی بگوید که این یک سودای محال است ولی مشکل این است که اگر امکان انتخاب خوب و رد بد را نپذیریم چه باید بکنیم و آیا به این بن بست ظاهری بر نمی خوریم که یا باید تمام مجموعه خوب و بد را بپذیریم و یا هیچ چیز را از هیچ جا اخذ نکنیم؟ ظاهراً میان این دو راه هیچ راهی نیست اما شاید ما در واقع بر سر این دو راهی قرار نگرفته باشیم یعنی هنوز این حکم اثبات نشده است که عالم مدرن و مدرنیته مجموعه اشیاء عالم تکنیکو سیانتیفیک است ولی اگر

تجدّد با هر دینی و هر صورتی از دین نمی سازد بلکه ابتدا دین را با خود سازگار می کند و سپس به خود راه می دهد

باشد و خود را با تغییرات زمانه سازش دهد، اما عصر و زمان مدرنیته قید کوچکی نیست. با وجود این، از سخن بالا می توان استنباط کرد که مدرن بودن، هر روزی بودن است. چند سال پیش در گالری لافایت پاریس این آگهی را نصب کرده بودند که: «برطبق مد زندگی کنید و در انتخاب لباس و وسایل شخصی ذوق و سلیقه خاص خود را نشان دهید». در این آگهی شخصیت داشتن به معنی مثل همه کس بودن است. ولی این تعارض را باید به نحوی رفع کرد. اولاً توجه کنیم که مدهایی که اشخاص از آن پیروی می کنند، هر چیزی نمی تواند باشد و این مدها محدود به عالم مدرن و مدرنیته است؛ ثانیاً خود بودن و شخصیت داشتن در عالم مدرن اصول و قواعد خاص دارد به نحوی که شخصیت داشتن و پیروی کردن از مدها دو محور در شرایط مدرنیته است. مشتری گالری لافایت آزاد است که در آن فروشگاه هر لباسی می خواهد بخرد و بپوشد؛ حتی این آزادی او در بیرون از دیوارهای گالری لافایت هم وسعت پیدا می کند اما اگر او بخواهد از شهر مدرنیته یعنی شهری که شاعرش بودلر است بیرون برود و باز هم مدرن خوانده شود، سودای بیهوده می پرد.

مدرنیته یک رأی و نظر و سلیقه شخصی نیست منتهی ما که آن را تجدّد ترجمه کرده ایم چه بسا که تمام معانی تجدّد در زبان خود را به مدرنیته نسبت بدهیم. این ترجمه نادرست نیست اما در غرب لفظ مدرنیته را بر چیزی اطلاق کرده اند که، چنانکه اشاره شد، یکی از لوازم آن Progres بود که ما آن را ترقی ترجمه کردیم. وقتی مدرنیته به تجدّد ترجمه می شود چه بسا این گمان پدید آید که معنای این دو لفظ از هر حیث یکی است و هر جا یکی به زبان آمده باشد می توان دیگری را به جای آن گذاشت. مدرنیته لفظی است که در قرن نوزدهم بکار رفته است اما تجدّد اصطلاح قدیمی در فلسفه و عرفان و کلام ماست و شاید، وقتی لفظ تجدّد را بکار می بریم همه آن معانی به ذهن ما متبادر شود و نسبتی که با آن لفظ پیدا می کنیم جای نسبت میان ما و مدرنیته را بگیرد. به طوری

اصلاً از ما نخواسته اند که در مورد تجدّد حکمی بکنیم. بی تردید تمام اهل نظر می توانند در باب مدرنیته حکم کنند اما چیزی که مخصوصاً باید به آن توجه کرد این است که تجدّد با هر دینی و هر صورتی از دین نمی سازد بلکه ابتدا دین را با خود سازگار می کند و سپس به خود راه می دهد. بی جهت نیست که اینجا و آنجا کسانی دعوت می کنند که دین با تجدّد همساز و دمساز شود. ولی این امر چگونه ممکن است؟ گفته اند مدرنیته شهری است که شب هایش با نور برق روشن شده و اولین شاعر بزرگ آن بودلر است. اگر این طور باشد مشکل است که بتوان شهر را با دستکاری در آراء و عقاید مردم مدرن کرد و چه کسی قدرت دارد که هر طور بخواهد در عقاید مردمان تصرف کند. بودلر با شعر خود و با چراغهای برق که شب و روز را یکسان کرده است، شهر مدرن را بنیان گذاشته است. البته عقاید مردم این شهر با عقاید مردم شهر پیش از مدرنیته تفاوت دارد و مدرنیته در هر جا وارد شود، عقاید و آداب و مناسبات کهن را تغییر می دهد ولی اگر تصور شود که مدرنیته عین این تغییرات ظاهری است و هر جا به هر طریق این تغییرات پدید آید، مدرنیته هم حاصل می شود اشتباه بزرگی است. زیرا اولاً نظم امور را وارونه دیده اند ثانیاً پنداشته اند که در تاریخ بشر هر کسی می تواند هر کاری که بخواهد بکند و هر چه را که نمی پسندد تغییر دهد.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

۴. مدرنیته نحوه خاص نسبت بشر با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم است و این نحوه خاص نسبت، در علم جدید و در تکنولوژی ماشینی و با پوشیده شدن امر قدسی و قرار گرفتن هنر در قلمرو زیباشناسی و در بعضی مظاهر دیگر ظهور پیدا کرده است. پس مدرنیته یک رأی یا سلیقه نیست و مدرن بودن را نمی توان به بعضی احوال روان شناسی و اخلاقی برگرداند. این درست است که آدم مدرن کسی است که موافق و سازگار با عصر و زمان خود

مدرنیته یک تاریخ است تاریخی که مردم عالم از آغاز به آن تعلق نداشته‌اند ولی اکنون کم و بیش تاریخ همه عالم شده است

کلی مشکل ما محدود به ترجمه الفاظ مدرن و مدرنیته نیست؛ بلکه ما در ترجمه بیشتر اصطلاحات فلسفه و کلام با این مشکل مواجهیم. مدرنیته صرف یک مفهوم نیست که معنی آن با ترجمه دانسته شود. مدرنیته چیزی است که تکلیف مفاهیم را روشن می‌کند نه آنکه در عداد مفاهیمی باشد که در اختیار ماست. مدرنیته یک تاریخ است؛ تاریخی که مردم عالم از آغاز به آن تعلق نداشته‌اند ولی اکنون کم و بیش تاریخ همه عالم شده است.

بسیارند کسانی که چون می‌بینند بشر می‌تواند چیزها را مورد و متعلق نظر و علم و عمل خود قرار دهد؛ می‌پندارند که با مدرنیته هم همین کار را می‌توان کرد؛ یعنی آن را هر جا بخواهند می‌توانند ببرند و هر صورتی بخواهند می‌توانند به آن بدهند و آن را با هر چه بخواهند می‌توانند جمع کنند و خلاصه اینکه چیزی است در اختیار آنان؛ غافل از اینکه اگر این نسبت با اشیاء در عالم مدرن میسر و محقق شده است نه با مدرنیته و عالم تجدد؛ تازه آن قدرت هم تا حدودی تابع عالم متجدد است. به عبارت دیگر مدرنیته شرط ظهور توانایی‌هایی است که بشر در خود یافته است و اگر این شرط خلل یابد، قدرت هم از میان می‌رود. نیچه درست دریافته بود که بشر در آخرین منزل مدرنیته توانایی‌هایش را از دست می‌دهد؛ بشر در عالم مدرنیته هر چه می‌توانسته است انجام داده و اکنون که دور قدرت به پایان رسیده است و هم و سودای قدرت گری از کار فرو بسته‌اش نمی‌گشاید و شاید که این وهم فردا مایه مضحکه باشد. کسانی که صد سال در رویای مدینه کامل مدرنیته بوده و به آن راه نبرده و این راه نیافتن و شکست خوردگی را به حساب ممانعت و مخالفت اشخاص و گروه‌های مخالف تجدد گذشته‌اند، اکنون دیگر باید به ناتوانی خود پی ببرند زیرا اگر گروهی کوچک می‌توانند راه آنان را سد کنند در حقیقت ناتوانند و ناتوان اگر از ناتوانی خود بی‌خبر باشد شاید حرف‌های خطرناک بزند و کارهای خطرناک بکند و بالاخره دیر یا زود مضحکه خلق شود، ولی مگر می‌توان از مدرنیته

اعراض کرد یا به آن بی‌اعتنا بود؟ بشر اکنون در وضعی نیست که بتواند مدرنیته را نادیده بگیرد یا از آن رو بگرداند و حتی کسانی که از شرایط پست مدرن سخن می‌گویند، مدعی نیستند که از مدرنیته خارج شده‌اند. شرایط پست مدرن ادامه مدرنیته است با این تفاوت که زوال مدرنیته در آن ظاهر شده است. پس می‌شود در مدرنیته بسر برد اما آن را ارزش مطلق و ملاک همه چیز ندانست.

۵. از آنچه تاکنون گفتیم بر نمی‌آید که مدرنیته نسبت به دین بیطرف است و در آن دینداری و بی‌دینی یکسان تلقی می‌شود. مدرنیته شهری است که بانیان آن حتی اگر مانند تامس مور دیندار باشند و جان بر سر اعتقاد خود گذاشته باشند در نظام مدینه برای دین شأنی قائل نمی‌شوند و بعضی از آنان صریحاً با دین مخالفت کرده‌اند. این مخالفت معمولاً به سلیقه خاص و شخصی آنان برگردانده می‌شود ولی مهم این است که نظام عالم متجدد با تفکر غیر دینی برپا شده است و نگاه بشر مدرن به موجودات، نگاه غیر دینی است؛ هر چند که در عالم تجدد بعضی اعتقادات دینی محفوظ مانده باشد.

در حقیقت مسئله دین و مدرنیته مسئله چندانی دینداری نیست و اگر گاهی دشواری می‌نماید از این روست که کسانی مایلند و ادعا دارند که می‌توانند دست ظریف و قدسی دین را در دست استخوانی و قدرتمند مدرنیته بگذارند و در سایه صلح این دو بسر ببرند و اگر کسی بگوید که این کار چه دشواری‌هایی دارد، از همه سو مورد اعتراض قرار می‌گیرد. یکی گوینده این سخنان را دشمن علم و تجدد ستیز می‌خواند و دیگری بانگ بر می‌دارد که فلانی دینداری را محال و ممنوع دانسته است؛ البته اگر کسی معتقد باشد که مدرنیته بهترین عالم امکان است و همواره پاینده و پایدار می‌ماند، یا باید از دین رو بگرداند یا آن را با مدرنیته به نحوی سازش دهد (که در مآل امر این هر دو یکی می‌شود). چنین کسی باید متوجه باشد که عالم تجدد در نظر او دیگر یکی از عوالم امکان نیست بلکه وجودش واجب است البته در این عالم واجب،

مدرنیته شرط ظهور توانایی‌هایی است که بشر در خود یافته است و اگر این شرط خلل یابد قدرت هم از میان می‌رود

اشخاص یا لاقابل بعضی اشخاص هر طور بخواهند می‌توانند زندگی و عمل کنند ولی اعتقاداتشان هر چه باشد منشاء اثر اساسی و مؤثر در مسیر و اداره امور نیست.

می‌گویند اشخاصی هستند که دانشمند و مهندس و تکنوکراتند و در اداره امور تکنولوژی سهم مؤثر دارند و اینها اعتقادات دینی خود را حفظ کرده‌اند، و از اینجا نتیجه می‌گیرند که دینداری در عالم مدرن، ممکن است محفوظ و پایدار بماند. در اینجا مسئله این است که این اشخاص در کار خود از کدام قواعد و قوانین پیروی می‌کنند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید اعتقادات دینی و بجا آوردن فرائض و مناسک دین در جامعه مدرن ممکن نیست اما اعتقاد داشتن و فرائض و مناسک را انجام دادن چیزی است و نگاه دینی به عالم داشتن و در کار و شغل و معاملات و مناسبات از نظام دینی پیروی نمودن چیزی دیگر است. مدرنیته نمی‌خواهد و نمی‌پذیرد که دین در گردش امور و ترتیب کارها دخالت کند. در عقلانیت تجدد، سخن و قانون، سخن و قانون بشری است و هر چه ورای این باشد بی‌اعتبار و اساطیری و مردود است مگر اینکه تغییری در اساس مدرنیته پدید آید یعنی اگر بشر آینده‌ای داشته باشد محکوم و مجبور نیست که در این عالم بماند و این عالم ابدی نیست. ما هر قدر کارمان دشوار باشد افق امکان به روی بشر باز است.

اگر در مدرنیته، با اینکه همه چیز همواره در تغییر و نو شدن است، فردا با امروز تفاوت ندارد و آنچه هست تکرار می‌شود به پس فردایی می‌توان امید بست که تکرار امروز و فردا نیست. نتیجه بگیریم: دین در هر عهدی و حتی در عهد مدرنیته حفظ می‌شود و باقی می‌ماند و اگر در دورانی که مدرنیته قوت و استواری دارد تفکر دینی دشوار می‌شود، در گوشه و کنار همین عالم باز هم دینداران و متفکران دینی پیدا می‌شوند؛ هر چند که گوشه‌نشین و غریب باشند. همان طور که عالم جدید با پیشامدهای بزرگی که عالم کهن را لرزاند پیدا شد، پیشامد تفکر آینده

مدرنیته را تکان سخت خواهد داد و هم اکنون فرا رسیدن آن تکان را حس می‌کنیم. پست مدرن یک عالم مستقل نیست و متفکران آن خود را متفکر عالم آینده نمی‌دانند و داعیه دینداری هم ندارند زیرا آنان خود را سخنگویان دوران آخر مدرنیته می‌دانند یعنی دورانی که بشر مدرن دیگر به مبانی مدرنیته ایمان ندارد. شاید غیاب و پوشیدگی دین در عالم مدرن در سستی گرفتن مبانی تجدد و پیشامد تفکر پست مدرن مؤثر بوده است.

مع ذلک هیچ نسبت ضروری میان دیانت و تفکر پست مدرن وجود ندارد و می‌بینیم که بعضی از نمایندگان مدرنیته، آشکارا با دیانت مخالفت کردند و بعضی دیگر این مخالفت را مظهر اصلی تجدد دانستند. به این جهت دین در تقدیر تمام ادوار تاریخ و جامعه و من جمله در تقدیر عالم متجدد اثر اساسی داشته است. شاید بحث من در ظاهر به بحث‌های کلامی و جامعه‌شناسی شبیه بود اما من نظر فلسفی داشتم و اصلاً در این اندیشه نبودم که چگونه می‌توان تجدد را با دین جمع کرد یا میان آنها صلح و آشتی پدید آورد. هر کس چنین پرسشی مطرح کند ناچار در وادی ایدئولوژی وارد شده است. من چندی پیش که با دو دوست و همکار در باب نسبت دین و مدرنیته سخن می‌گفتم، پرسیدم اگر کسی بگوید مدرنیته دین را دوست نمی‌دارد شما چه می‌گویید؟ یکی گفت مدرنیته نسبت به دین بیطرفه و بی‌تفاوت است. دوست دیگر گفت شاید به تو جواب بدهند که مسیح (ع) فرموده است دشمن خود را نیز دوست بدارید و من به یاد بیت حافظ افتادم که:

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود
اگر تسبیح می‌فرمود اگر زَنار می‌آورد

دکتر رضا داوری اردکانی

